

حکایتی از زشتی چهره افلاطون

۹ اسفند ۱۳۹۴ ساعت ۱۱:۳۰

دان که قبل از گفتن تو، خود را در آینه دیده بودم و به زشتی صورت خودم پی برده بودم. بعد از آن سعی کردم وجودم را پر از خوبی و دانش کنم تا دو زشتی در یک جا جمع نشود.

روزی، آدم نادانی که صورت زیبایی داشت، به «افلاطون» که مردی دانشمند بود، گفت: «ای افلاطون، تو مرد زشتی هستی».

افلاطون گفت: «عیبی که بود گفتم و آن را به همه نشان دادم، اما آنچه که دارم، همه هنر است، ولی تو نمی توانی آن را ببینی. هنر تو، تنها همین حرفی بود که گفتم، بقیه وجود تو سراسر عیب است و زشتی. بدان که قبل از گفتن تو، خود را در آینه دیده بودم و به زشتی صورت خودم پی برده بودم. بعد از آن سعی کردم وجودم را پر از خوبی و دانش کنم تا دو زشتی در یک جا جمع نشود. تو مردی زیبارو هستی، اما سعی کن با رفتار و کارهای زشت خود، این زیبایی را به زشتی تبدیل نکنی».

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/19969/حکایتی-چهره-زشتی-افلاطون>